

اوی در سرزمین خون آشام‌ها

تیمار رستمی

روایتی از رستمی

فصل اول

زلمه ۲۱-۲۲

خون آشام دست‌هایش ز لاله‌ها بر سرش برود و رستم
ترا گزوانی کلامیگر به خود گرفت و نه بهلو زمین افتاد
دستش کن بیستم تو که اولی

گرستن وایت

فصل‌های عقیده و برافش را پشت لب‌هایش پنهان کرد
«خبرها افتادن تو درام مرگ به قدر کافی بی‌ارت چندان
است»

«و در کتب می‌خوانی مشورتی روی لب و توجیهی
آورده‌اشو بینا شده، و اما

ترجمه‌ی مونا حسینی

در صورت رنگ بر پیشو بین ما همین مثل سینه‌اشو
دیگر از کجا آورده‌ای از لاله‌ها فروشی خریداری
بلند شد و استاد با نگاهش سردی من خیره شد

فصل دوم
در خواب می‌بینی که در آنجا
از لاله‌ها فروشی خریداری
بلند شد و استاد با نگاهش سردی من خیره شد

فصل اول

خون آشام دست‌هایش را بالای سرش برد و ژست
دراکولایی کلاسیکی به خود گرفت و به پهلوی زمین افتاد.

«صبر کن بینم. تو که فقط خمیازه کشیدی.»

دندان‌های سفید و براقش را پشت لب‌هایش پنهان کرد.

«چی‌ه؟ افتادن تو دام مرگ به قدر کافی برات جذاب

نیست؟»

«او، تو می‌خواهی منو بکشی؟ وای! لب و لوچه‌ی

آویزونشو ببین! بسه. واقعاً که! قیافه‌ات مثل یه زن شوهرمرده

شده! صورت رنگ‌پریده‌شو ببین! یا همین شنل سیاه! اینو

دیگه از کجا آورده‌ای؟ از لباس‌فروشی خریده‌ای؟»

بلند شد و ایستاد. با نگاهی سرد به من خیره شد.

«می‌خوام شیرهی جونتو از گردن سفید و قشنگت بمکم.»

آهی کشیدم. از رفتار خون‌آشام‌ها خوشم نمی‌آمد.

خودشان تصور می‌کنند که افراد بانزاکتی هستند. برای آن‌ها اصلاً کار سختی نیست که یک کشتار فجیع راه بیندازند و مثل مرده‌های از گور بیرون‌آمده، شروع به خوردن شما بکنند. نه. آن‌ها می‌خواهند که علاوه بر این، خیلی هم جذاب باشند؛ ولی باور کنید خون‌آشام‌ها اصلاً جذاب نیستند. منظورم این است که ممکن است هیجان‌انگیز باشند، ولی وقتی با بدن استخوانی و جسم‌مانند آن‌ها که همیشه در حال لرزیدن است، روبه‌رو می‌شوید، دیگر برای‌تان جذابیتی ندارند. هر چند آدم‌های عادی قادر به دیدن این موجودات نیستند.

درست وقتی به نزدیکی گردنم رسید، زیر لب غر زرد. لحظاتی با اسلحه‌ام در هوا خشکش کردم. آمده بودم که او را دستگیر کنم و با خودم ببرم، نه این که او را بکشم. گذشته از این، اگر مجبور بودم برای هر مأموریتی از یک اسلحه استفاده کنم، الان باید چمدانی پر از انواع اسلحه را با خودم حمل می‌کردم. تیزرها، اسلحه‌هایی مخصوص عملیات ماورالطبیعی هستند و با ته قن‌داق‌شان هم می‌شود ضربه زد. تیزر من صورتی است که روی آن سنگ‌های مصنوعی بی‌رنگ و براق کار شده است. من و «تیزی» اوقات خوشی را با هم داشته‌ایم.

خون‌آشام ناگهان روی زمین کز کرد. حالا دیگر

رقت‌انگیز به نظر می‌رسید. دلم برایش می‌سوخت. پدر بزرگت را تصور کن. حالا از وزن او بیست و پنج کیلو کم و به سنش دویست سال اضافه کن. این مشخصات کسی است که وقتی او را دیدم، انگار برق مرا گرفت.

کار «تیزی» تمام شده بود. آن را داخل جعبه گذاشتم. می‌چنبند مخصوص را بیرون آوردم و انگشت اشاره‌ام را وسط سطح سیاه و صاف آن گذاشتم. بعد از چند ثانیه سبز شد. به قوزک پای خون‌آشام چنگ زدم، پوستش ورامد. از نگاه کردن به مرده‌های این شکلی با پوست سفید و صاف متنفر بودم. همین‌طور از دیدن جسد خشک آن‌ها. تسمه را محکم بستم. تسمه خودبه‌خود دور قوزک پایش تنظیم شد و فیس‌فیس صدا داد. وقتی حسگرها شروع به کار کرد و به جسم او ضربه زد، چشم‌هایش باز شد.

«آخ!» چنگی به قوزک پایش زد. چند قدم عقب رفتم.

«این دیگه چیه!؟»

«تو توسط مقام ۷.۳ معاهده‌ی خون‌آشام‌ها، طبق قرارداد بین‌المللی بازداشت ماورالطبیعی‌ها، دستگیر شدی و باید تو رو به بزرگ‌ترین ساختمان پردازشی تو بخارست تحویل بدم. اگه تا دوازده ساعت آینده نتونی خودتو معرفی کنی...»

ناگهان به سمت من حمله کرد. جاخالی دادم و به پهلو غلتیدم. روی یکی از قبرها افتاد. در حالی که تلاش می‌کرد از

زمین بلند شود، زیر لب گفت: «می‌کشمت.»

«تو که واقعاً نمی‌خواهی این کار رو بکنی؟ اون جواهر درخشانی که بهت دادم یادت میاد؟ دو تا حسگر کوچیک